

# روشنفکران حقوق بگیر وروشنفکران آزاد

ادوارد سعید

ترجمه علیرضا ثقفی

هر روشنفکری مخاطبان و حوزه نفوذ خاص خود را دارد. اگر آن مخاطبان راضی هستند پس باید آنان را شاد نگه داشت و اگر ناراضی هستند پس باید آنان را به حرکت مخالفت آمیز دعوت کرد و آنان را به حرکتی بزرگ جهت مشارکت در جامعه ای دموکراتیک فرا خواند. در هر حال در کنار قدرت و حکومت بودن و رابطه با آن برای روشنفکر چیزی به ارمغان نمی آورد .

روشنفکران در هر جامعه ای نقش مهمی دارند. آنها با استفاده از قدرت و نفوذ خود، به تغییرات اجتماعی و فرهنگی کمک می‌کنند. در حالی که در گذشته، روشنفکران اغلب به عنوان مشاوران حکومت یا اعضای پارلمان شناخته می‌شدند، امروزه آنها به عنوان فعالان اجتماعی و منتقدان سیستم شناخته می‌شوند. روشنفکران باید در مورد مسائل اجتماعی و فرهنگی به مردم آگاهانه و صادقانه صحبت کنند و به آنها کمک کنند تا تصمیمات آگاهانه بگیرند. روشنفکران همچنین باید به دنبال ایجاد تغییرات مثبت در جامعه باشند و به دنبال برقراری عدالت و برابری باشند. روشنفکران باید به دنبال ایجاد تغییرات مثبت در جامعه باشند و به دنبال برقراری عدالت و برابری باشند. روشنفکران باید به دنبال ایجاد تغییرات مثبت در جامعه باشند و به دنبال برقراری عدالت و برابری باشند.

روشنفکر مشهور فرانسوی، ژرژ دبره، در سال ۱۹۷۹ کتاب جالبی درباره حیات فرهنگی فرانسه نوشت که عنوان "معلمان، نویسندگان، مشاهیر، روشنفکران، فرانسه مدرن" را داشت. دبره خود يك روشنفکر متعهد فعال چپ بود که کمی پس از انقلاب کوبا در ۱۹۵۸ در دانشگاه هاوانا به تدریس مشغول شد. کمی بعد حکومت بولیوی او را به سی سال زندان محکوم کرد. جرم او همکاری با چه گوارا بود. اما پس از سه سال از زندان آزاد شد. پس از بازگشت به فرانسه دبره تبدیل به يك تحلیل گر نیمه آکادمیک و سپس مشاور رییس جمهور، میتران، شد. او در موقعیتی قرار گرفت که ارتباط میان روشنفکران و نهادها را درک کند. رابطه ای که هیچ گاه ساده نبوده، بلکه همواره در حال تکامل بوده و بعضی اوقات پیچیدگی آن تعجب آور است. تزه‌های دبره در این کتاب عبارت از آن است که میان سال های ۱۸۸۰ تا ۱۹۳۰ روشنفکران

پاریسی اصولا در ارتباط با دانشگاه سوربن بودند. آن ها مادی گرایانی بودند که از کلیسا و بناپارتنیسم روبرگردانده بودند. در لابراتوارها، کتابخانه ها، و کلاس های درس روشنفکران به عنوان حرفه ای ها محافظت می شدند و پیشرفت های مهمی در علوم به وجود آوردند. پس از سال ۱۹۳۰ دانشگاه سوربن اتوریته خود را از دست داد و جای خود را به مراکز انتشاراتی شبیه "نوول روو فرانسز (۱) واگذار کرد. جایی که به نظر دبره روحیه خانوادگی جایی که به نظر دبره روحیه خانوادگی روشنفکران را سازمان داد و نویسندگان آن دست نوازش بیشتری بر سر خود احساس می کردند. تا دهه دشوار ۱۹۶۰، نویسندگانی نظیر سارتر، بووا، کامو، موریاک، ژید و مالرو (۲) تحت تاثیر قشر روشنفکری بودند که جایگزین حرفه ای ها شده بودند. این قشر روشنفکر کارهای آزادی انجام می داد و اعتقاداتی به آزادی داشت و مسایل آنان به قول دبره راه میانه ای بود که از وسط آیین های کلیسایی دوره ماقبل و گسترش روشنگری که بعد از آن به وجود آمد، می گذشت. (۳)

در حدود سال های ۱۹۶۸ روشنفکران به طور گسترده ای از نوشته های خود جدا شده و به جای آن به دور رسانه های عمومی جمع شدند. آن ها به عنوان روزنامه نگار، سخنران، برنامه های تلویزیونی چه به عنوان مجری و یا میهمان، مشاوران، مدیران، و سایر موارد کار خود را ادامه دادند. اکنون آن ها مخاطبین فراوانی داشتند. علاوه بر آن زندگی آنان به عنوان روشنفکر کاملا وابسته به بینندگان بود.

شهرت و یا گمنامی آنان به وسیله دیگران مشخص می شد. دیگرانی که مخاطبین نامشخص اند. دبره در این مورد چنین می گوید: "با گسترش حوزه نفوذ رسانه های گروهی، آن ها کمتر از روشنفکران آزاد استفاده می کردند و بیشتر تحت سلطه قشر روشنفکر حرفه ای و منابع قانونی کلاسیک درآمدند و مجموعه کاملی را به وجود آوردند که توقعات کمتری داشته و در نتیجه ساده تر به کار گرفته می شدند. رسانه های گروهی سنت های بسته روشنفکری را در هم ریخته و همراه با آن ارزشیابی و میزان ارزش ها را پایین آوردند. (۱) آنچه دبره می گوید مساله ای مخصوص فرانسه است که در نتیجه مبارزه میان نیروهای مشخص سلطه طلب و کلیسایی در جوامع ناپلئونی به وجود می آید و شباهتی با جوامع دیگر ندارد. به عنوان مثال در بریتانیا تا قبل از جنگ جهانی دوم اغلب دانشگاه ها مطابق با توصیف های دبره نبودند. حتی اساتید آکسفورد و کمبریج در باور عامه شباهتی به روشنفکران فرانسه نداشتند. در حالی که بنگاه های انتشاراتی در

بریتانیا در میان دو جنگ جهانی با نفوذ و قدرتمند شده بودند. مدیران این بنگاه ها، روحیه خانوادگی ای که دبره در مورد روشنفکران فرانسه مطرح می کند، به وجود نیاوردند. نقطه اتکاء قوی ای وجود نداشت. گروه های افراد در برابر نهاد ها قرار گرفتند و قدرت و اتوریته را از آن نهادها به دست آوردند. به طوری که آن نهادها آن طور که گرامشی توصیف می کند روشنفکران وابسته به خود را پرورش دادند.

هنوز این سوال باقی می ماند که چیزی شبیه به استقلال روشنفکر وجود داشته باشد و یا می تواند وجود داشته باشد. یعنی عملکرد مستقلانه روشنفکر، روشنفکری که مدیون کسی نیست و در نتیجه تحت تاثیر هیچ فشاری قرار ندارد. روشنفکرانی که وابسته به دانشگاه هایی هستند که حقوق می پردازند و یا وابسته به احزاب سیاسی ای که انتظار وفاداری به خط حزبی را دارند. در حقیقت وابسته به منابعی هستند که خواهان آزادی مشروط و محدودیت انتقاد است. به نظر دبره در گذشته حوزه عمل يك روشنفکر وسیع تر از گروه روشنفکران بود. (به زبان دیگر جایی که نگرانی درباره خوشایند مخاطب و یا کارفرما جایگزین استقلال روشنفکران می شود.) در حرفه روشنفکر مسایلی وجود دارد که اگر منسوخ نشده اما به طور قطع از آن جلو گیری شده است .

مجدداً به بحث خود بازمی گردیم. بحث بررسی روشنفکر. هنگامی که ما يك فرد روشنفکر را در نظر می آوریم در این جا مساله اصلی من فرد است) آیا ما تکیه بر فردیت شخص داریم یا آن که منظور ما گروه یا طبقه ای است که روشنفکر عضوی از آن است؟ جواب این سوال به طور مشخص بستگی به انتظار ما از عملکرد روشنفکر دارد. به این مفهوم که: آیا آنچه ما شنیده و یا می خوانیم يك نظریه مستقل است یا نظرات يك حکومت است که يك امر سیاسی سازمان یافته و يك تبلیغ گروهی است؟ رسالت روشنفکران قرن ۱۹ بیشتر اظهارت فردی است. زیرا به طور واقعی آن روشنفکران چنین بودند. بازارف در کتاب تورگینف و یا استفان ددلووس در کتاب جیمز جویس شخصیت هایی تنها و گوشه گیر دارند. آن ها به طور کلی با جامعه هماهنگ نمی شوند و در نتیجه يك شورشی کامل در برابر وضع موجود هستند. در حالی که تعداد فزاینده روشنفکران قرن بیستم مردان و زنانی که به گروه هایی به نام روشنفکر و یا افسار روشنفکری تعلق دارند. (مدیران، متخصصان، مبلغان، متخصصان دولتی و کامپیوتری، دانشمندان، از رهبران سندیکا، مشاورانی که برای ارئه نظراتشان دستمزد دریافت می کنند.) از این که بخواهند به صورت مستقل عمل کنند نگرانند.

این مساله خطیر و با اهمیت است و باید به آن با ترکیبی از رئالیسم و ایده‌آلیسم نگاه کرد و مطمئناً نمی‌توان با آن شك گرایانه برخورد کرد. اسکار وایلد می‌گوید: "شك گرا شخصی است که قیمت هر چیز را می‌داند اما ارزش هیچ چیز را نمی‌داند." این که همه روشنفکران را خائن بنامیم فقط به دلیل این که آن‌ها زندگی کاری خود را در دانشگاه گذرانده‌اند و یا برای يك روزنامه کار می‌کنند، يك برخورد خشن و نهایتاً اعتراضی به معنی است. این که بگوئیم هر کسی نهایتاً تسلیم پول می‌شود. از طرف دیگر به ندرت فرد روشنفکر ایده آل و کامل است. روشنفکر چراغی در تاریکی، آنقدر خالص و آنقدر شرافتمند که هر گونه سوء ظنی را در برابر منافع مادی مردود بشمارد، نیست. هیچ کس نتوانسته است چنین آزمایشی را از سر بگذراند. حتی استفان ددلوس در نوشته جویس چنین نبوده است. او که آنقدر پاك و دارای ایده آل‌های تند است، در انتها ناتوان شده و ساکت می‌شود.

حقیقت آن است که روشنفکر شخصیتی غیرقابل بحث و سالم همانند يك کارشناس مهربان و یا يك قدیس تمام و کمال و نیکوکار و غمگین و غریب نیست. هر شخص در يك جامعه زندگی می‌کند، اینکه آن جامعه چه مقدار باز و آزاد است و یا فرد چه مقدار پرهیزکار است اهمیت ندارد در هر صورت روشنفکر باید قوه درك داشته باشد و در عمل باید مناظره و مباحثه را تا حد امکان به راه اندازد. اما آلترناتیوها کاملاً تسلیم طلبانه و یا کاملاً عصانگرایانه نیست.

در روزهای کم‌رنگ شدن حکومت ریگان، راسل ژاکوبی (۱)، روشنفکر چپ گرا، کتابی را به چاپ رساند که بحث زیادی را به راه انداخت و بسیار پسندیده بود. این کتاب با نام روشنفکران متاخر، درباره غیرقابل تردید بودن تزه‌های موجود در ایالات متحده که روشنفکران غیر آکادمیک را کاملاً از میان رفته می‌دانست، بحث می‌کرد. این تزه‌ها می‌گفت که هیچ کس، یعنی هیچ روشنفکر متعهدی به جز يك گروه از استادان دانشگاه که وضعیتی خاص و ویژه دارند و بیشتر در ارتباط با خودشان هستند و هیچ کس در جامعه به آنان توجهی ندارد، باقی نمانده است. الگوی ژاکوبی برای روشنفکران قدیم شامل تعداد اندک روشنفکرانی است که در دهکده گرینویچ (محل ای همانند بخش لاتین است.) در اوایل قرن بیستم زندگی می‌کردند و به عنوان روشنفکران نیویورک شناخته می‌شدند. بیشتر آن‌ها یهودی چپگرا، اما غیر کمونیست بودند و با نوشته‌هایشان روزگار می‌گذراندند. شخصیت‌های نسل اولیه شامل مردان و زنانی همانند ادموند ویلسن، ژان ژاکوب،

لوئیز مامفورد، دویت مک دولاند و شرکای بعدی آن‌ها عبارت بودند از فلیپ راو، آلفرد کازین، ک ایرونیک‌ها و سوزان سونتاگ، دانیل بل، ویلیام بارت و لیونل تریلینگ. (۲) به نظر ژاکوبی چنین روشنفکرانی در نتیجه فشارهای سیاسی و اجتماعی پس از جنگ کاهش یافتند. این فشارها عبارت بودند از: پراکنده شده به حاشیه‌ها، برخورد غیر مسئولانه نسل پیشرو که پیشگام ایده‌های گوشه‌نشینی و پشت سر گذاردن وضع موجود و زندگی بودند. گسترش دانشگاه و محدود شدن به کالج‌های اولیه چپ مستقل آمریکایی.

نتیجه آن است که روشنفکر امروز شبیه به متخصص کنجینه ادبیات است و وضعیت مشخص او آن است که خارج از کلاس هیچ منافی ندارد. چنین افرادی بر طبق تعریف ژاکوبی، کسانی هستند که منش‌خشن میهمی دارند که کارشان بیشتر مربوط به پیشرفت‌های آکادمیک است و کاربردی در تغییرات اجتماعی ندارند. چنین توصیفی از مساله در حقیقت بیشتر به مفهوم گسترش جنبش محافظه‌کارانه جدید است. (روشنفکرانی که در زمان ریاست جمهوری ریگان از مقام بالایی برخوردار شدند، کسانی بودند که قبلاً به جناح چپ وابسته بودند. روشنفکران مستقلی نظیر آرومیک کریستول که یک مفسر مسائل اجتماعی بود و سلونی هوک که یک فیلسوف بود.) آن‌ها همراه با خود روزنامه‌ای جدید و یک ارتجاع بی‌پرده را به ارمغان آوردند و در نهایت برنامه محافظه‌کارانه اجتماعی را ارائه دادند. (منظور ژاکوبی از جناح راست افراطی معیارهای جدید است.) او می‌گوید: "این نیروها چه قبلاً و چه امروز با پشتکار بیشتر به شکار نویسندگان جوان و رهبران روشنفکر توانا که از جریان‌های قدیم جدا شده‌اند، مشغولند. در حقیقت مشهورترین روزنامه لیبرالی روشنفکری در آمریکا، نیویورک ریویو آف بوک (۱) که روشنفکران رادیکال جدید آن را داری ایده‌های پیشگامانه‌ای می‌دانند، یک رکورد اسفناک به دست آورده است، که مشابه آکسفورد انگلستان است. او می‌گوید: "نیویورک ریویو هیچ‌گاه روشنفکران جوان آمریکایی را تغذیه نکرده است. برای مدت یک ربع قرن این روزنامه از ذخایر فرهنگی استفاده کرده است بدون آن که هیچ سرمایه فرهنگی به وجود آورد. حتی امروزه باید بر روی وارد کردن روشنفکران از مرکز اصلی آن یعنی انگلستان کار کرد. البته به طوری که ژاکوبی می‌گوید: "این مسائل مدیون تعطیل شدن مراکز فرهنگی قدیمی است و نه آن که مربوط به اخراج روشنفکران باشد." ژاکوبی به ایده خودش درباره روشنفکران باز می‌گردد. او روشنفکران را به مثابه "روح مستقل تغییر ناپذیر که در معیارهای موجود به مقابله برمی‌خیزند" توصیف می‌کند. او می‌گوید: "آن‌چه که ما اکنون داریم عبارت است از نسل در حال انقراضی

است که به وسیله جوانه های جدید جایگزین می شود. این جوانه های جدید درکی از تکنیک های کلاس درس و دستمزد و یا آرزوی پاداش از حامیان و کارگردانان را ندارند و خواهان اعتبارنامه از حاکمیت های اجتماعی جدید نیستند. حاکمیت هایی که بحث و مناظره را رشد نداده بلکه فساد و ارباب ساده اندیشان را پایه ریزی می کنند. این يك تصویر غم انگیز است، اما آیا صحیح است آیا آن چه ژاکوبی درباره نابودی روشنفکران می گوید حقیقت دارد یا آن که ما می توانیم شناخت صحیح تری داشته باشیم؟

در مرحله اول به نظر من متنفر بودن از دانشگاه و یا حتی از ایالات متحده غلط است. دوران کوتاهی در فرانسه، کمی پس از جنگ جهانی دوم به وجود آمد که در آن يك عده روشنفکر برجسته مستقل سبیه سارتر، کامو، آرون و سیمون دوبوآر، ایده های کلاسیک روشنفکران اولیه قرن ۱۹ همانند ارنست رنان، ویلهلم ون هامبولت را بیان می کردند. اما آن چه که ژاکوبی درباره آن سکوت می کند، آن است که کار روشنفکر در قرن بیستم اساسا وظیفه اش منازعه عمومی و برجسته کردن مسائل از نوع جولین بندا نیست. و حتی شاید نظیر آن چه که برتراند راسل و یا چند روشنفکر خاص نیویورک مطرح می کنند، نباشد. بلکه وظیفه آنان انتقاد کردن و توهم زدایی همراه با افشاء و رد پیشگویی، اصلاح سنت های کهن و شکستن بت هاست.

از طرفی روشنفکر بودن به طور کلی با آکادمیک بودن و حتی موزیسین بودن در تناقض نیست. پیانیست بزرگ کانادایی، گلن کولد، يك هنرمند برجسته در مبارزه مستقیم با شرکت های بزرگ در سراسر زندگی درگیر بود. این مساله مانع از بت شکنی، برداشتی جدید و تفسیری مجدد از موزیک کلاسیک که تاثیر عظیمی بر مسیر پیشینیان داشت، نشد. همچنین روشنفکران آکادمیک برای مثال تاریخدانان، مجموعا افکار نویسندگان تاریخ را درباره سنت ها و نقش زنان در جامعه دگرگون کردند. افکار اریک هابس تام و تامپسون در انگلستان و یا هایدن وایت در آمریکا چنین بود. کارهای آنان به صورت وسیعی در آکادمی منتشر شد و افکار جدید در کنار آن به وجود آمد.

از آن جا که ایالات متحده در به هم ریختن زندگی روشنفکر مقصر است، روشنفکر باید با آن به مبارزه برخیزد. هم چنین در هر جای دیگری که چنین مسائلی وجود دارد، همانند فرانسه روشنفکر گوشه گیر یا کافه نشین نبوده، بلکه شخصیتی متفاوت داشته است. مسائل مختلفی را ابراز داشته، رسالت خود را به صورت های مختلف به انجام رسانده و به گونه ای دراماتیک مسیر را تغییر داده است. به همان گونه که من

در سرتاسر این نوشته گفته ام روشنفکر به صورت يك مجسمه بی حرکت نیست، بلکه فردی حرفه ای است که با انرژی فراوان سرسختانه به عنوان يك فرد متعهد عمل کرده و با انبوهی از مسائل که سرانجامی دارد با ترکیبی از روشنگری، رهایی و آزادی همواره صدایی آشنا در فرهنگ جامعه است. تهدید خاص برای روشنفکر امروز، چه در جهان غرب و یا خارج از آن، نه آکادمیک بودن است و نه حاشیه ای بودن و نه وحشت از تجاری شدن توسط بنگاه های انتشاراتی و روزنامه هاست. بلکه حالتی است که من تمایل دارم آن را حرفه ای گرای بی نامم. منظور من از حرفه ای گرای آن است که کار شما به عنوان روشنفکر آن باشد که شما برای گذراندن زندگی کار می کنید به طوری که بین ساعت ۹ صبح تا ۵ بعد از ظهر در حالی که يك چشمتان به ساعت است و چشم دیگر مواظب رفتار حرفه ای است مشغول به کار هستید. مراقب هستید که حرکت غیرمنتظره ای نکنید، پا را فراتر از محدودیت ها و چهارچوبها نگذارید. به شما مارك نجسباندند. برای همه قابل قبول باشید و شخصیتی غیر قابل بحث، غیر سیاسی و بیطرف داشته باشید.

اجازه بدهید برگردیم به سارتر. به نظر می رسد که عقیده سارتر آن است که مرد آزاد است سرنوشت خودش را انتخاب کند. (سارتر به زنان نظر ندارد.) هم چنین او می گوید "یکی از جمله های مخصوص سارتر)" شرایط ممکن است مانع از تجربه کامل چنین آزادی ای باشد." در عین حال او اضافه می کند که گفتن این مساله که محیط و شرایط به طور يك جانبه نویسنده یا روشنفکر را تحت تاثیر قرار می دهد، غلط است. عموماً يك حرکت دائمی در پشت سر و پیش روی روشنفکران قرار دارد. در کتاب "هدف ادبیات که در سال ۱۹۷۴ به چاپ رسید، سارتر به عنوان يك روشنفکر کلمه نویسنده را به جای روشنفکر به کار برد. اما مشخص است که منظور او از نویسنده همان نقش روشنفکر در جامعه است. او چنین می گوید:

"من يك نویسنده هستم، قبل از هر چیز هدف من آزادی برای نوشتن است. اما به يك باره این مساله پیش می آید که من تبدیل به فردی می شوم که دیگران به او به چشم يك نویسنده نگاه می کنند. معنای این مساله آن است که شخص نویسنده باید به تقاضای معینی پاسخ گوید و در عملکرد اجتماعی معینی قرار گرفته است و ممکن است هر نقشی را بازی کند. اما این بازی باید بر انتظاراتی که دیگران از او دارند مبتنی باشد. او ممکن است بخواهد شخصیتی را که در يك جامعه معین به روشنفکر نسبت می دهند، تغییر دهد. اما برای تغییر آن باید ابتدا در درون آن قرار گیرد. بنابراین مردم با ارزش هایشان با جهان بینی شان و بینش خودشان نسبت به جامعه و ادبیات در کل

موثرند. این مساله نویسنده را احاطه می کند و در درون حصار قرار می دهد. تقاضاهای زیرکانه و آمرانه، مشکلات پیش رو و آزادی های روشنفکر، حقایق موجودی در کارهای شکل گرفته يك روشنفکر هستند.

سارتر نگفته است که روشنفکر نوعی فیلسوف عالی مقام است که شخص مجبور به خیالبافی و احترام آن چنانی درباره اوست. بلکه برعکس، روشنفکر تنها مدام به دنبال نیازهای جامعه اش است، و در عین حال به دنبال تغییرات اساسی در وضعیت روشنفکران به عنوان اعضاء يك گروه مشخص نیز می باشد. (البته این مساله از جانب کسانی که در فقدان روشنفکران واقعی سوگواری می کنند، نادیده گرفته می شود.) منتقدان امروز به سادگی چگونگی مقابله با مشکلاتی که در پیش روی روشنفکر است را نادیده می گیرند و تصور می کنند که روشنفکر باید نوعی حاکمیت بر زندگی فکری و اخلاقی جامعه را داشته باشد. در عین حال به تغییرات بنیادی ای که در خود روشنفکران به وجود می آید، توجه ندارند.

جامعه امروز نویسنده را احاطه و محصور کرده است. این محدودیت ها با تکریم و پاداش در بیشتر اوقات با لکه دار کردن و بدنام کردن و به مسخره گرفتن کار روشنفکر است که او را محدود می کنند. بسیاری از اوقات با گفتن این مساله که روشنفکر حقیقی باید فقط يك متخصص حرفه ای در حوزه عمل خود باشد، او را محدود می کنند. من به خاطر نمی آورم که سارتر در جایی گفته باشد که روشنفکر باید ضرورتاً خارج از دانشگاه باشد. او گفته است که روشنفکر هیچ گاه بیش از زمانی که ریشخند شده و محدود شده و به وسیله جامعه مجبور شده است به گونه ای خاص باشد، يك روشنفکر نیست. به این علت که فقط در چنین موقعیت و مکانی است که کار روشنفکر شکل می گیرد. وقتی که سارتر جایزه نوبل ۱۹۶۸ را رد کرد، دقیقاً بر مبنای همین اصول عمل می کرد. اما این فشارها و محدودیت ها برای روشنفکر امروز به چه صورت درآمده است؟ به چه ترتیب با آن چه که من آن را "حرفه ای گرای" می نامم منطبق هستند. آن چه من می خواهم بحث کنم آن است که به اعتقاد من، چهار اهرم فشار، استعداد و خواست روشنفکر امروز را تحت تاثیر قرار می دهد. هیچ کدام از این اهرم ها به تنهایی در يك جامعه عمل نمی کنند. (مختص به يك جامعه نیست) به رغم فراگیر بودن این اهرم ها هیچکدام از آن ها نمی توانند با آن چه من "آماتوریس" می نامم مقابله کنند. آماتوریس (آزاد بودن) انگیزه ای است که به وسیله سود و پاداش تحت تاثیر قرار نمی گیرد بلکه با عشق به منافع غیرقابل بحث، با چشم اندازی وسیع حرکت می



کند و ارتباطی را در مسیر حرکت خود به وجود می آورد و وابستگی به تخصص را رد می کند. آماتوریزم در جهت اهداف و ارزش هایی حرکت می کند که مغایر محدودیت يك حرفه است. (روشنفکر آماتور هیچ خدایی را بنده نیست)

تخصص گرایی اولین اهرم فشار است. هرچند تخصص فرد در آموزش و پرورش بیشتر شود. به همان اندازه به حوزه "نسبتاً" محدودتری از دانش وابسته می شود. امروز هیچ کس نمی تواند مساله صلاحیت را رد کند. اما وقتی مساله صلاحیت در يك حوزه خاص به مفهوم کور شدن شخص درباره همه چیز دیگر که خارج از حوزه صلاحیت است (مثل تخصصی در مورد اشعار عاشقانه عهد عتیق ویکتوریا می شود)، در این صورت فرهنگ عمومی شخص در فرهنگ حاکم حل می شود. این نوع صلاحیت به بهایی که می پردازیم نمی ارزد. برای مثال در مورد ادبیات که مورد نظر خاص من است، تخصص گرایی به مفهوم افزایش تکنیک شکل گرایانه است و حوزه تاریخی که تجربیات واقعی شکل یابی کار ادبی در آن قرار دارد روز به روز کمرنگ تر می شود. تخصص گرایی در حوزه ادبی به مفهوم کور شدن درباره تلاش اولیه جهت ساختمان هنر و دانش است. در نتیجه شما به عنوان يك متخصص ادبی نمی توانید درباره هنر و دانش به عنوان نظریات قطعی متعهدانه و منظم صحبت کنید، بلکه تنها می توانید در این زمینه ها به عنوان تئوری ها و روش شناسی های مجهول اظهار نظر کنید. در حقیقت داشتن تخصص در ادبیات به مفهوم کور شدن درباره تاریخ و موزیک، سیاست و... است و در نهایت به عنوان روشنفکر متخصص در ادبیات شما مجبور به پذیرش و اطاعت از چیزی هستید که به اصطلاح رهبران اجازه می دهند. تخصص گرایی، احساس هیجان و کشفیات را در شما از میان می برد. هر دوی این مسائل (احساس هیجان و کشفیات) در حرکت روشنفکر تاثیر غیرقابل بحثی دارد. در انتها من همواره احساس می کنم، تخصص گرایی شخص را تنبل می کند به گونه ای که شما کاری را انجام می دهید که دیگران از شما می خواهند، چون این مساله در تخصص شماست.

اگر تخصص گرایی نوعی ابزار فشار است که در همه سیستم های تعلیم و تربیت وجود دارد، صاحب نظر بودن و آئین خاص تعیین "صاحب نظران" اهرم فشار مهمتری (دومین اهرم فشار) در دوره پس از جنگ است. برای تبدیل شدن به يك صاحب نظر شما باید توسط مقامات حاکمه تایید شوید. آن ها شما را راهنمایی می کنند که درباره اصلاح زبان، احترام به حقوق حاکمان، اطاعت از قوانین کشور و... صحبت کنید. این مساله به خصوص هنگامی صحت دارد که احساسات عمومی و یا حوزه های

خاصی از علوم که سودآوری را افزایش می دهند در معرض خطر قرار دارند. جدیداً بحث های زیادی درباره مساله ای به نام "اصلاحات سیاسی" وجود داشت. این يك عبارت مودبانه بود که به آکادمیسین های انسان گرا اطلاق می شد و بارها گفته می شد که آنان مستقلانه فکر نمی کنند بلکه مطابق معیارهایی که به وسیله عوامفریبی های چپگرایان به وجود آمده، فکر می کنند. این معیارهای عوامفریبانه عبارت از واکنش نشان دادن در برابر "شهوترانی"، "نژاد پرستی" و چیزهایی شبیه به آن بود. در حالی که باید به مردم اجازه داده شود که در هر مسیری که می خواهند حرکت کنند.

حقیقت آن است که چنین مبارزه ای اساساً به وسیله محافظه کاران مختلف و سایر مبارزان طرفدار ارزش های خانواده!! سازماندهی شده بود. در عین حال بعضی مسائلی که آنان به عنوان اصلاحات سیاسی مطرح می کردند و به خصوص وقتی که بدون فکر از اصطلاحات خاص خود استفاده می کردند، مجموعاً با مبارزه آنان و اصلاحات سیاسی که در مورد مسایل نظامی، امنیت ملی و سیاست های خارجی و اقتصادی مطرح می کردند، تناسب داشت. برای مثال در طی سال های پس از جنگ دوم که اتحاد جاهیر شوروی موضوع بحث بود، شما باید بدون تردید مسایل جنگ سرد را می پذیرفتید. قبول شیطان بودن اتحاد جماهیر شوروی ضروری بود. حتی برای دوره ای طولانی بین دهه های ۷۰- ۱۹۴۰ ایده دولتمردان آمریکایی این بود که آزادی در جهان سوم به مفهوم ساده رهایی از کمونیسم است. این مساله بدون چون و چرا پذیرفته شده بود و در کنار این مساله توجه دانشمندان علوم روانشناسی، انسان شناسی، اقتصاد دانان و سیاسیون کاملاً به این مساله جلب شده بود. و چنین مطرح می کردند که "توسعه" يك مساله غیرایدئولوژیک است و ضرورتاً از غرب می آید و همراه با توسعه حرکت به سمت مدرنیزاسیون، ضد کمونیست بودن و طرفداری از رهبران سیاسی ای که با ایالات متحده هماهنگ هستند، ضروری است. برای ایالات متحده و متحدین او نظیر بریتانیا و فرانسه، این نظریات درباره دفاع ملی غالباً به مفهوم تعقیب سیاست های امپریالیستی بود. به طوری که مقابله با شورش ها و جنگ ها در برابر جنبش های آزادی بخش (که البته اغلب آن ها به نظر می رسید که تمایل به شوروی دارند.) مصائب فزاینده ای (شبیه ویتنام) به وجود آورد و حمایت غیر مستقیم از تهاجم ها و قتل عام ها (نظیر آن چه که به وسیله متحدین غرب در اندونزی، السالوادور و اسرائیل به وجود آمد.) همچنین حمایت از رژیم هایی با اقتصادی در هم ریخته عجیب و غریب همانند سوریه و عراق نتیجه این سیاست امپریالیستی بود. در برابر مخالفت با این همه مسائل، مداخله

کارشناسانه برای کنترل هیجانات ملی باید برنامه ریزی شود. به عنوان مثال، اگر شما يك کارشناس سیاسی آموزش دیده در سیستم دانشگاهی ایالات متحده نباشید و در نتیجه احترامی برای تئوری توسعه و امنیت ملی ایالات متحده قائل نباشید، کسی به حرف شما گوش نمی دهد و به شما اجازه صحبت داده نمی شود. بلکه بر این مبنا که شما کارشناس نیستید، با شما مقابله می کنند.

ارائه نظر کارشناسانه کمتر به صورت قطعی و صریح است. بعضی از منابعی که به وسیله نام چامسکی در جریان جنگ ویتنام ارائه شد، دقیقتر و بهتر از نوشته های کارشناسان دیگر همزمان با آن بود. در حقیقت چامسکی در ورای تشریفات میهن پرستانه حرکت می کرد. (تشریفات که معنایش آن بود که "ما" برای کمک به متحدینمان می رویم یا آن که "ما" از آزادی در برابر گسترش نفوذ مسکو و پکن دفاع می کنیم) تشریفات که بیانگر انگیزه های واقعی رفتار حاکم بر ایالات متحده بود. کارشناسانی که می خواهند مورد مشورت بخش دولتی قرار گیرند و یا برای شرکت های بزرگ کار کنند، به طور کلی تمایل به صحبت درباره مسائلی شبیه به ویتنام ندارند.

چامسکی داستانی را بیان می کند که چگونه به عنوان يك زبان شناس به وسیله ریاضی دانان دعوت شد که درباره تئوری هایش صحبت کند و این که چگونه علی رغم عدم آشنایی اش به زبان ویژه ریاضی مورد توجه واقع شد. اما هنگامی که او سعی می کند سیاست خارجی ایالات متحده را از نقطه نظر يك مخالف بیان کند، کارشناسان شناخته شده در سیاست خارجی سعی در رد نظرات او دارند. با این عنوان که او در سیاست خارجی فاقد مهارت و دید کارشناسانه است، بعضی صحبت های او تکذیب می شود. درست آن چیزهایی که او خارج از باور عامه و معیارهای حاکم بیان می کند.

سومین اهرم فشار حرفه ای گرایی و ضرورت حرکت تمام و کمال به سمت قدرت و حاکمیت در میان هواداران آن است. حرکت نیازمندان ای که مربوط به امتیازات ویژه و استخدام مستقیم از جانب دولت می شود. در ایالات متحده مساله امنیت ملی، جهت تحقیقات آکادمیک را در دوران جنگ سرد با شوروی برای کسب برتری بر جهان تعیین می کرد. همین وضعیت نیز در اتحاد شوروی به وجود آمد. اما در غرب هیچ کس درباره آزادی تحقیق تردید نداشت. امروز ما می دانیم که بخش دولتی و دفاع در کشور ایالات متحده بیش از هر جای دیگری برای تحقیقات درباره علوم و تکنولوژی پول پرداخته اند. مقدم بر همه مراکز MLT و دانشگاه اکسفورد قرار داشتند که بیشترین مبالغ را در طی چند

دهه دریافت کرده اند.

علاوه بر آن در طی همان دوره، دانشگاه علوم اجتماعی و حتی بخش های علوم انسانی توسط حکومت جهت همان برنامه ها تاسیس شدند. چنین مسائلی در همه جوامع به وقوع پیوست. (یعنی تربیت روان شناس، جامعه شناس، متخصص علوم انسانی در جهت حفظ و تداوم حاکمیت های موجود). اما در ایالات متحده بیش از سایر کشورها بود. تحقیقات زیادی درباره عملیات ضد چریکی برای حمایت از سیاست های جهان سومی در جنوب شرقی آسیا، آمریکای لاتین و خاورمیانه انجام گرفت. تحقیقات مستقیمی شامل فعالیت های پنهانی، خرابکاری و جنگ های نامنظم بود. مسائل حقوقی و اخلاقی به کنار گذارده شد زیرا عملیات مقابله می باید انجام می گرفت. (این تحقیقات شامل پروژه های افضاح آمیز "کاملوت" نیز می شد. که به وسیله دانشمندان علوم اجتماعی در سال ۱۹۶۴ برای ارتش انجام گرفت و شامل از هم پاشیدن جوامع مختلف در سراسر جهان و همچنین چگونگی جلوگیری از نابودی حکومت های در حال فروپاشی بود.)

همه مسئله این نبود. تمرکز قدرت در جامعه شهرنشین آمریکا به دست احزاب جمهوری خواه و دموکرات، حفظ صنایع و یا منافع خاص تحمیلی به وسیله تبلیغات همانند آن چه که وسیله صنایع نظامی، نفتی، شرکت های دخانیات انجام می گرفت و همچنین شرکت های بزرگی همانند تاسیسات راکفلر، فورد و ملون به وجود آمده بود و همه و همه و همه کارشناسان آکادمیک را استخدام کرده تا برنامه های تجاری را همانند برنامه های سیاسی سازمان دهند.

البته این مسائل قسمتی از برنامه های عادی در سیستم بازار آزاد است و در سراسر اروپا و شرق در جریان است. تشویق ها و بورسیه های مراکز علمی، مرخصی های اضافه، اعانه نثریات و پیشرفت های حرفه ای و سایر مسائل همرا با آن است. که اهرم های قوی ای در جهت هدایت افکار روشنفکران است.

چهارمین اهرم فشار آن است که هر چیزی در مورد سیستم مشخص است و همان طور که گفتیم مسائل باید بر طبق استانداردهای مورد نیاز بازار و رقابتی باشد که حاکم بر جوامع آزاد و دموکرات سرمایه داری پیشرفته است. در حالی که ما وقت زیادی را صرف نگرانی درباره محدودیت های فکری و آزادی روشنفکر در حکومت های دیکتاتوری می کنیم. اما درباره خطراتی که یک روشنفکر را جهت هماهنگی با حکومت به وسیله پاداش تهدید می کند، فکر نمی کنیم. پاداشی که روشنفکر

را مجبور به همنوایی با معیارهای حاکم می کند. در حقیقت شریک شدن در چیزی است که علم تعیین نکرده بلکه حکومت تعیین کرده است. به صورتی که تحقیق و معتبر بودن آن هنگامی تایید می شود که موجب به دست آوردن سهم بیشتری از بازار شود.

به زبان دیگر فضای موجود برای فرد روشنفکر و ابزار عقاید او برای طرح سوالات و مقابله با علل يك جنگ یا گسترش يك برنامه اجتماعی که پاداش ها و ارمغان هایی را به همراه دارد، به گونه ای غم انگیز به حالت صد سال پیش از این در آمده است. حالتی که استفان دولوس در باره آن چنین گفت: "به عنوان يك روشنفکر وظیفه او خدمت به هیچ قدرت و حکومتی به طور کلی نیست." امروزه به رغم آن که من از نظر احساسی این مطلب را قبول دارم، اما نمی خواهم بگویم که مساله دقیقا همانند صد سال پیش است. ما باید زمان موجود را در نظر بگیریم. در آن زمان دانشگاه ها آنقدر بزرگ نبودند و فرصت هایی را که اکنون در اختیار روشنفکران می گذارند، زیاد نبود. به نظر من دانشگاه های غربی به خصوص در آمریکا، هنوز می توانند برای روشنفکران فضایی نسبتا مناسب را برای ارائه نظرات و تحقیقات خود فراهم کنند. هرچند این فضا، فشارها و تنگناهای جدیدی را با خود به همراه دارد.

بنابراین مساله مهم برای روشنفکر آن است که تلاش کند تا از حرفه ای گرای مدرن خلاص شود. حرفه ای گرایی ای که من آن را توصیف کردم. البته این رهایی به معنی فرار از آن و یا نادیده گرفتن تاثیرات آن نیست. بلکه به مفهوم ارائه ارزش ها و معیارهای متفاوت است. این همان چیزی است که من آن را تحت نام "آماتوریزم" ارائه می دهم. که از نظر ادبی به معنی فعالیتی است که محرك آن عشق و علاقه است و نه منافع مادی و خودپسندی های حرفه ای.

روشنفکر امروز باید يك آما تور (آزاد) باشد، عضو متعهد و متفکر يك جامعه باشد، کسی باشد که رشد ارزش های اخلاقی را در مرکز فعالیت های حرفه ای و تکنیکی موجود در کشورش و حکومتش قرار دهد. و همچنین ارتباط متقابل میان شهروندان و ارتباط با سایر کشورها را مد نظر داشته باشد. علاوه بر آن روحیه روشنفکر به عنوان آماتور امکان ورود به فعالیت های حرفه ای و تغییر معیارها را فراهم می کند. معیارهایی که بعضا بسیار ارزنده و پویا هستند و میتوان آن ها را چنین برشمرد.:

برای انجام هر کاری شخص باید ابتدا از خود سوال کند که چرا آن کار را انجام می دهد چه کسی از آن سود می برد چگونه انجام آن با

برنامه شخصی و افکار اساسی او ارتباط دارد؟

هر روشنفکری مخاطبان و حوزه نفوذ خاص خود را دارد. اگر آن مخاطبان راضی هستند پس باید آنان را شاد نگه داشت و اگر ناراضی هستند پس باید آنان را به حرکت مخالفت آمیز دعوت کرد و آنان را به حرکتی بزرگ جهت مشارکت در جامعه ای دموکراتیک فرا خواند. در هر حال در کنار قدرت و حکومت بودن و رابطه با آن برای روشنفکر چیزی به ارمغان نمی آورد. بستگی دارد که روشنفکر قدرت و حکومت را چگونه معرفی می کند. آیا به عنوان يك متخصص متوقع از حکومت ها یا به عنوان يك محقق آما تور بی پاداش؟

برگرفته از تارنمای [www.iranpress.com](http://www.iranpress.com)